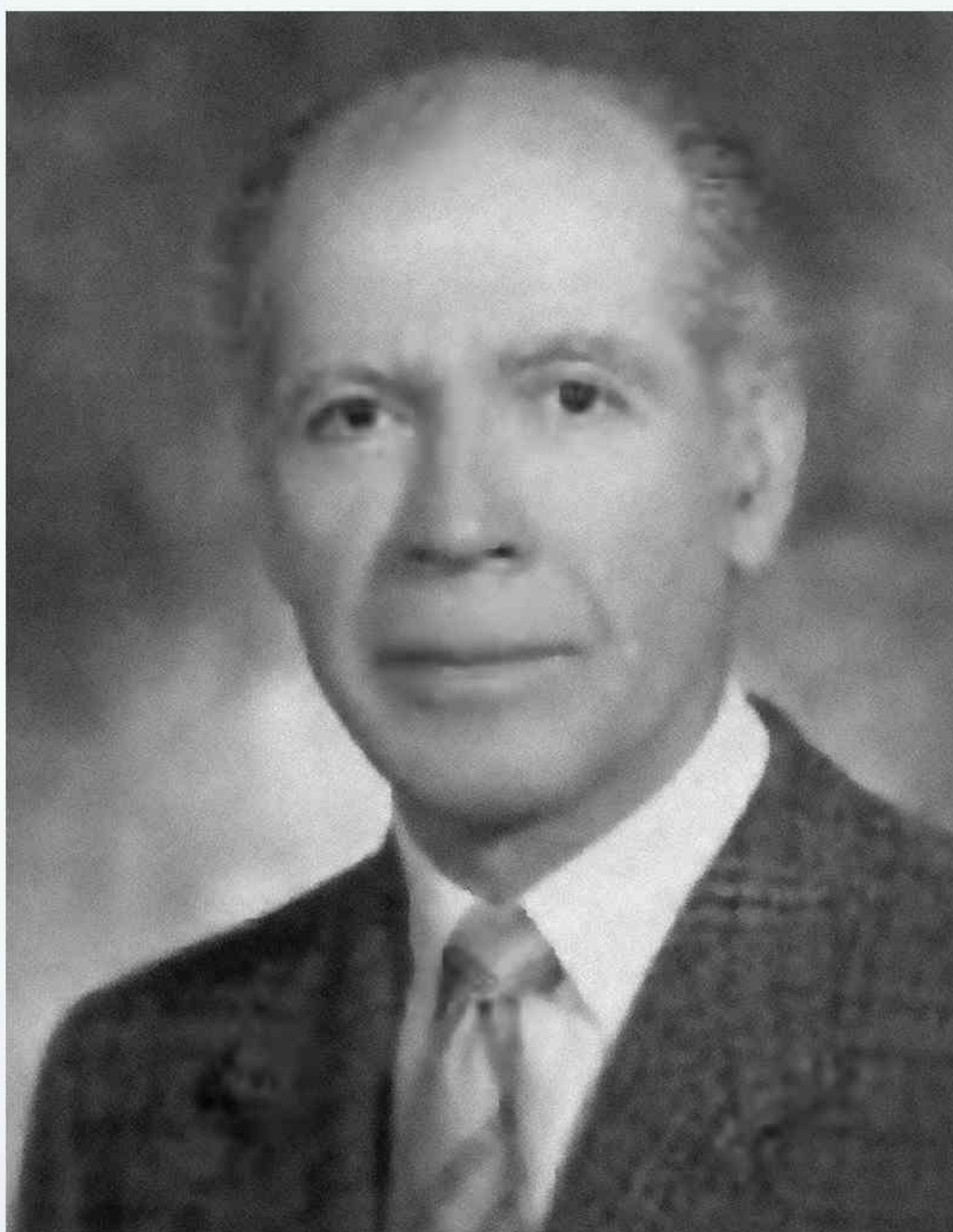




حسین سپاسگزاریان

۲۶ اسفند ۱۳۵۳ تا ۱۵ شهریور ۱۳۵۵
دکتری کشاورزی

خاطرات دکتر سپاسگزاریان

(.نخست اول: تاسیس دانشگاه کیلان)

شاد روان و زنده یاد ، فریدون مشیری

شاعری وجود نداشته و ندارد که سروده های او را نپسندیده باشم. هریک را به فراخور حال خود و شرایط زمانی و مکانی و ذهنی ام. در جوانی سروده های نادر پور را بسیار می پسندیدم و بعضی از آنها را در حافظه داشتم. البته قدرت حافظه جوانی ونه در دوران پیری و در حکومت دولت نسیان که امروزه آلسهایمرش می گویند و اگر نه در فاز دوم که در فاز اول آن هستم. اگر بنا باشد و مجبور شوم فقط از دونفر نام ببرم، فریدون مشیری، (روانشاد) شاعری سراپا احساس و استاد دکتر شفیعی کدکنی، سراینده ای دانشمند که عمر با عزتش دراز باد را ، نام خواهم برد. در جلد پنجم درهم و برهم ، ولی از دیگران، اشعاری از این دو بزرگوار و سایر سراینده های معاصر و درگذشته را آورده ام و همچنین به مناسباتی بعضی از اشعار کمتر معروف و مشهور مشیری را برای دوستان در موقعیت های مختلف و متعدد فرستاده ام.

در اینجا برای استفاده بهینه از کاغذ یک صفحه را به زنده باد مشیری اختصاص داده ام.

در پشت چارچرخه ی فرسوده ی کسی، خطی نوشته بود. من گشته ام، نبود - تو دیگر مگرد، نیست. این آیه ی ملال، در من هزار مرتبه تکرار گشت و گشت، چشمم برای این همه سرگشتگی گریست چون دوست در برابر خود می نشاندمش، تا عرصه بگو و مگو می کشاندمش، در جست و جوی آب حیاتی ؟. در بیکران این ظلمت ، آیا ؟. در جستجوی رحم ؟. عدالت ؟. دنبال عشق ؟. دوست ؟.

ما نیز گشته ایم و آن شیخ با چراغ همی گشت. آیا تو نیز، چون او، انسانت آرزوست ؟. گر خسته ای بمان و اگر خواستی بدان. ما را تمام لذت هستی به جستجوست. پویندگی تمامی معنای زندگیست، هرگز نگرد !! سزاوار مرد نیست.

فرض کن مرگ قناری در قفس هم مرگ نیست فرض کن یک شاخه گل هم در جهان هرگز نرُست
فرض کن جنگل بیابان بود از روز نخست، در کویری سوت و کور، در میان مردمی با این مصیبت ها صبور،
صحبت از مرگ محبت، مرگ عشق.. گفتگو از مرگ انسانیت است.

هرچه زیبایی و خوبی که دلم تشنه اوست - مثل گل، صحبت دوست، مثل پرواز کبوتر،
می و. موسیقی و مهتاب و کتاب ، کوه - دریا - جنگل - یاس - سحر
همه در یک سو ، وز سوی دگر، چهره همچو گل تازه تو
دوست دارم همه عالم را لیک، هیچکس را نه به اندازه تو

گلی را که دیروز ، به دیدار من هدیه آوردی ای دوست، به دور از رخ نانین تو، امروز پژمرد.
همه لطف و زیبایی اش را ، که حسرت به روی تو می خورد و هوش از سر ما به تاراج می برد،
گرمای شب بُرد

صفای تو اما گلی پایدار است، بهشتی همیشه بهار است

گل مهر تو در دل و جان، گلی بی خزان ، گلی تا که من زنده ام پایدار است

انتصاب به ریاست دانشگاه گیلان

صبح روز دوم، پس از انجام انتخابات بیست و چهارمین دوره مجلس شورای ملی، مجلس به اصطلاح رستخیز، تهران را برای شرکت در سمینار تابستانی Acarology در انستیتوی آکارولوژی در دانشگاه ایالتی Ohio ترک کردم و چون در صبح آن روز نامه سرگشاده ای که در مورد انتخابات نوشته بودم در تهران توزیع شد، شایع گردیده بود که پس از انتشار آن فرار را برقرار ترجیح داده ام. پس از پایان یافتن سمینار که چهار هفته طول کشید و دیدن همکاران که تقریباً از سراسر دنیا به آنجا آمده بودند و با استفاده از milage بلیط هواپیما، در طول یک هفته، از دکتر ناجی در فلوریدا و از دوست دیگری در باهاماس دیدن کرده و در سر راه بازگشت به ایران به منظور بهره بردن از بقیه تعطیلات تابستانی به منزل پدر همسرم در آلمان رفتم. صبح روز ورود، نهم مرداد ۱۳۵۴، و فقط پس از چند ساعت استراحت خواب در زیر دوش بودم که همسرم آمد و گفت تلفن زنگ زد، از تهران است و گفتند جناب آقای وزیر علوم می خواهند با دکتر سپاسگزاریان صحبت کنند. تصور کردم یکی از آشنایان قصد شوخی دارد چیزی که هرگز از آن خوشم نیامده است. برای رهایی از دوست احتمالاً مزاحم به همسرم گفتم بگو زیر دوش هستم. نیم ساعت دیگر تلفن کنند. نیم ساعت بعد سر صبحانه بودم که باز تلفن زنگ زد. آقای دکتر طوسی معاون وزیر علوم بود. گفت از اطاق منشی وزیر صحبت می کنم آقای دکتر سمیعی می خواهند با تو صحبت کنند و ارتباط برقرار شد و پس از سلام و تعارفات معمولی و احوال پرسی گفت برای انتصاب به ریاست دانشگاه گیلان از میان چندین نفر داوطلب انتخاب شده ای و باید هرچه زودتر بیایی. گفتم من فقط چند ساعت است که به اینجا وارد شده ام و قصد دارم تا آخر مرداد هم بمانم و بیاد هم ندارم که داوطلب شغل و پستی شده باشم. شاید تا اوایل شهریور کس دیگر را انتخاب کنید. گفت مهره ها ریخته شده اند، روز دیگر تلفن خواهد کرد تا O.K. بگیرد. در ساعت ۹/۳۰ روز ۲۱ مرداد مجدداً تلفن کردند و گفتند: از دفتر مخصوص برای شرفیابی و معرفی ات به ریاست دانشگاه گیلان به شاهنشاه وقت خواسته ایم. گفته اند تاده روز دیگر. فردا باید بتهران بیایی. گفتم زودتر از یک هفته نمی توانم و بالاخره با چانه زدن با ۳ روز توافق کردیم. گفت به محض ورود تلفن کن که ملاقات و مذاکره ای داشته باشیم.

پس از ورود به تهران بدفترش تلفن کردم. خانم منشی گفت از جریان مطلع است و برای ساعت ۱۱ قرار ملاقات گذاشتیم. چهار دقیقه قبل از ساعت ۱۱ در اطاق منشی وزیر بودم. گفت آقای وزیر جلسه مهمی دارند، فرمودند چند دقیقه تشریف داشته باشید. چند دقیقه به نیم ساعت رسید و سرگرم خواندن روزنامه ها بودم زیرا بیش از یک ماه بود که از اخبار روزنامه بی اطلاع بودم. در اطاق منشی به راهرو باز بود و در به اطاق وزیر البته بسته. در راهرو صدای پا شنیدم. سرم را بلند کردم و آقای دکتر شیخ الاسلام زاده را دیدم که به طرف در اطاق وزیر می رفت. کسانی که اطاق وزیر را می شناسند و یا می شناختند می توانند وضع را از نظر موقعیت تجسم کنند. بلند شدم و به طرف در رفتم و چاق سلامتی کردیم.

دکتر شیخ الاسلام زاده در گذشته همسایه من در کوی زرین - سیدخندان - بود و یکدیگر را می شناختیم ولی همسران ما مماشات و مراوده بیشتری داشتند. از در راهرو وارد اطاق وزیر شد و من از لای در دیدم که وزیر تنهاست. فقط چند دقیقه دیگر ماندم و سپس به خانم منشی گفتم "آقای وزیر تنها در جلسه مهم نشسته بود." در حالیکه اطاق را ترک می کردم گفتم من عادت به انتظار کشیدن ندارم شماره تلفن مرا که می دانید.

عصر آنروز ابتدا دکتر طوسی و بعد وزیر تلفن کردند. وزیر معذرت خواست (گفت که باید مطلبی را برای نخست وزیر تهیه می کرد مشورت دکتر شیخ الاسلام زاده را لازم داشته است) و قرار ملاقات برای فردای آنروز گذاشته شد که این بار به واقعیت پیوست. گفت شما نمی خواهید شرط و قرار مخصوصی با من داشته باشید؟

گفتم سه شرط دارم. اول اینکه چیزی یا کسی را به من تحمیل نکنید و از مقاومت من در

مقابل تحمیل دیگران پشتیبانی کنید . دوم اینکه درصدد برنایید برای من پستی پیدا کنید تا شخص دیگری بتواند جانشین من شود . هر وقت براین عقیده بودید که برای این مقام فرد بهتری را دارید صراحتاً به من بگوئید تا فوراً استعفا کنم و به دانشکده ام برگردم . سوم اینکه من با استقلال دانشگاه تهران وعدم وابستگی به وزارت علوم خو گرفته ام ولی روابط وزارت علوم با دانشگاه ها و مؤسسات آموزش عالی شهرستانها به نحو دیگری است . به من کمک کنید تا بتوانم با سهولت بیشتری ، در صف دانشگاههای دیگر استانی و شهرستانی قرار بگیرم . چند روز بعد به عنوان رئیس مؤسس دانشگاه گیلان معرفی شدم .

تقریباً از همان ابتدای کار بر من معلوم شد که او نمی خواهد یا نمی تواند با افرادی که کارشان را با مسئولیت و تبصره نسبی انجام می دهند مستقل هستند و برای هر مطلب پیش پا افتاده خدمت آقای وزیر نمی رسند و کسب تکلیف نمی کنند ، کار کند .

اولین برخورد با وزیر به این ترتیب بود که آقای هلموت شمیت Helmut Schmidt صدراعظم آلمان به اتفاق هیأت همراهان در راه بازگشت از سفر چین دو روز در تهران بودند . سایر همراهان که به خاطر من مانده اند عبارت بودند از پروفسور ویتسکر Weizsaecker فیزیکدان برنده جایزه نوبل و برادر ریشارد که دو دوره بعد رئیس جمهور بسیار معروف و مشهور آلمان بود - پروفسور گرونه والد Gruenewald رئیس هیأت مدیره کارخانجات بایر - ماکس فریش Frisch نویسنده معروف آلمانی زبان سوئیسی - برتولد Beitz رئیس هیأت مدیره کارخانجات کروپ آلمان . در اولین روز اقامت در نخست وزیری مقاله نامه و قراردادهای سیاسی - فرهنگی و اقتصادی امضا شده بود . در روز بعد در روزنامه خواندم که قرارداد تأسیس دانشگاه گیلان به امضای رسید . بخود گفتم یاللعجب . به گفته خودشان ، شاهنشاه آریامهر فرمان انتصاب ریاست دانشگاه را البته پس از مصوبات شوراهای متعدد و مختلف آموزش عالی امضا فرمودند و رئیسش مشغول کار است و حالا قرارداد تأسیس دانشگاه گیلان در غیاب رئیسش امضا می شود .

در شب روز دوم آقای صدراعظم آلمان به افتخار نخست وزیر و همکارانشان یک مهمانی در منزل سفیر کبیر آلمان دادند که من هم با همسر دعوت داشتم . تا آقای هویدا مرا دید گفت "سپاس ، سالم شدی ." گفتم مگر مریض بودم ؟ البته که سالم و سر حالم . گفت دیروز صبح در موقع امضای قرارداد دانشگاه گیلان پرسیدم سپاس کجاست . سمیعی گفت که بیمار است . و به آقای مهدوی ، وزیر بازرگانی که آنجا ایستاده بود گفت "فردا به من یاد آوری کن . پروفسور ویتسکر مرا نزد هلموت شمیت صدر اعظم آلمان که در آن طرف سالن بود برد و معرفی کرد . در این موقع سپهبدی به طرف ما آمد و با شمیت دست داد و گرم صحبت شد و دو نفری با قدم های کوتاه به کنار پنجره رفتند . نام تیمسار را پرسیدم گفتند طوفانیان ، مسئول خرید تسلیحات ارتش است . شمیت هامبورگی است و در دانشگاه هامبورگ معروف است که دولتمردان استان هامبورگ تاجراند و رفتار بازاری دارند و به دانشگاه و مؤسسات آموزشی و پژوهشی بهائی نمی دهند .

دومین برخورد نسبتاً سخت ما برای او در مهمانی کوکلی بود که آقای وزیر در سالن اجتماعات وزارت علوم و آموزش عالی برای و به افتخار کمیته برنامه ریزی آلمانی از ساعت ۱۸ تا ۲۰ برپا کرده بود . بدیهی است کمیته برنامه ریزی ایرانی مرکب از شش نفر ایرانی و شش نفر آلمانی و رئیس دانشگاه گیلان که خود نیمه میزبان بود و رؤسای دانشگاه ها و دست اندر کاران در آموزش عالی کشور دعوت شده بودند . آقای دکتر طوسی و من از چند دقیقه قبل از ساعت ۱۸ مانده در محل ورودی در سالن اجتماعات ایستادیم و به مهمانان خوش آمد می گفتیم . در ساعت ۱۸/۳۰ وزیر سابق علوم و تکنولوژی آلمان به نزد من آمد و گفت پس آقای وزیر کجا هستند؟ در صدد رفع و رجوع برآمدم و صحبت می کردیم که آقای وزیر تشریف آوردند و با همتای خود دست دادند و به اختلاط پرداختند و به دکتر طوسی هم توجه نکردند و نگاهی بطرف من انداختند و دستشان را پیش آوردند که بمن دست بدهند ولی کماکان مشغول صحبت و خوش و بش با همتای خود بودند . دست آقای وزیر را در دست خود نگهداشتم . چند ثانیه ای طول کشید تا متوجه شد و خواست دستکش را بکشد ولی من آنرا نگهداشتم . ناچار نگاه پرسش مآبانه ای به من کرد . در حالیکه دست او را هنوز در دست خود نگهداشته بودم گفتم "من عادت دارم وقتی کسی به من دست می دهد به من نگاه کند" و آنگاه دستش را "ول کردم" . به یک چهارم تعظیم دکتر طوسی پاسخی با سر داد

زهر آب و خاویار

هیأت برنامه ریزی آلمانی دانشگاه گیلان، مرکب از شش نفر استاد آلمانی به سرپرستی پروفسور لویسینگ Leussing وزیر سابق علوم و تکنولوژی در کابینه آقای هلموت شمیت، صدراعظم آلمان غربی، و شش نفر هیأت ایرانی از جمله آقای پروفسور ابراهیم سمیعی و دکتر عیسی شهابی با هواپیما به رشت وارد شدیم و مورد استقبال پرشور قرار گرفتیم.

فردای آنروز در محل فعلی دانشگاه گیلان، در لاگان، حضور یافتیم و آقای توانا، استاندار، و چند نفر از محترمین و معتمدین و متمکنین گیلان نیز حضور یافته بودند. آن محل متعلق به دانشگاه تهران بود و همین ساختمان که امروز اداره حسابداری و کارپردازی دانشکده کشاورزی - جامعه اسلامی دانشجویان و دفتر امور ایثارگران شاهد و پایگاه بسیج دانشجویی در آن ساختمان مکان گرفته اند، ساخته شده بود. محوطه تسطیح و زه کشی شده و محل مزارع آزمایشی و بهره برداری طرح بقولات دانشکده کشاورزی دانشگاه تهران بود.

در حالی که من به زبان فارسی و آلمانی برای ایرانی ها و آلمانی ها توضیح می دادم، جناب وزیر سابق از ما جدا شد و بطرف ساختمان مذکور، در سی قدمی ما، رفت و در کنار دیوار ایستاد و در حالی که همه ما او را می دیدیم مشغول زهر آب ریختن شد. توانا پرسید این مرتیکه بی تربیت کیه ؟ دکتر شهابی گفت: وزیر سابق علوم و تکنولوژی آلمان. توانا گفت: به گفته خودشان، خوک. یکی از آلمانی ها که کمی فارسی می دانست، بعداً جریان را برای وزیر سابق گفته بود.

همان شب، آقای استاندار در تنها رستوران معروف آن روز شهر، رستوران فرودگاه، مهمانی بزرگی برای میهمانان آلمانی و هیأت برنامه ریزی دانشگاه گیلان داد. ولی وزیر سابق به بهانه امتلاء معده در هتل ماند.

وقتی صورت حساب هتل به دانشگاه آمد، حسابدار توجه مرا به صورت حساب نیم بطر ودکای روسی و ۲۵۰ گرم خاویار بلوگا جلب کرد. معلوم شد که جناب وزیر سابق، شاید به علت امتلاء معده، دست به چنین پذیرایی از خود، به حساب دانشگاه، زده است. صورت حساب را برای پرداخت به سفارت آلمان فرستادم. برخورد های من با سفیر آلمان که به سفارت به شوروی و هند و بلژیک رفت و مدتی رییس اطلاعات و امنیت آلمان بود از آنجا شروع شد و نقطه اوج آن، چاپ مصاحبه ام با خبرنگار آلمانی در روزنامه اخبار اشتوتگارت، دو هفته قبل از انتخابات ایالت بادن وورتمبرگ ورد کردن دعوت سفیر به صرف ناهار، در ساعت ۱۱ برای ساعت ۱۳ بود.

شب قبل؛ در رشت هتل مناسبی، مخصوصاً برای این عده وجود نداشت و ما نتوانسته بودیم در هتل بزرگ بندر پهلوی، انزلی فعلی، جا رزرو کنیم. دست به دامان توانا شدم. گفت: به رییس سازمان امنیت بندر پهلوی تلفن کن. گفتم: چرا خودتان به او و یا به رییسش در رشت تلفن نمی کنید ؟ گفت: روشن زیاد میشه و در جای دیگر توقعات دیگری خواهند داشت. در هتل جا گرفتیم. برای هر دو نفر يك اتاق. زیرا هتل پر بود و این اتاقها را احتمالاً با زیر فشار قراردادن مهمانان مسافر برای ما خالی کرده بودند.

وزیر سابق از اینکه با یکی از رفقای خوب خودش که رییس دانشگاه کارلسروهه بود، هم اتاق شود خود داری کرد و سه نفر آلمانی در يك اتاق خوابیدند تا جناب وزیر هم اتاق نداشته باشد. دکتر شهابی که قرار بود با من هم اتاق باشد گفت: « چون این مردك

اتاق يك نفری گرفت، رییس ما هم باید اتاق يك نفری داشته باشد. « از اواصرار و از من انکار. بالاخره او به علت ارشدیت، پیروز شد و بگفته او « حیثیت رییس دانشگاه و رییس هیأت برنامه ریزی (ایرانی و آلمانی) محفوظ ماند. آدم کی می تواند این عادات (نُرم ها) و خود خواهی ها و عجب را ترك کند و انسان شود؟.

يك قياس مع الفارق که شاید جای ذکر آن اینجا نباشد: **فرود اجباری**

در بازگشت با هلی کوپتر از سفر لرستان، به همراهی شهبانو و سایر همراهان، هوا طوفانی و منقلب شد و در اصفهان مجبور به فرود اجباری شدیم. آقای اکبر زاده، استاندار و دوست قدیمی، در فرودگاه حاضر بود و سرنشینان هلی کوپتر به هتل شاه عباس اصفهان برده شدند. تا زمان تعیین اتاقها برای مسافران تازه وارد که دو ساعت طول کشید، در سالن و بار و چایخانه هتل بسر بردیم. علت طولانی شدن واگذاری اتاق این بود که اتاق خالی بجز چند سویت، وجود نداشت و باید اتاقهای مورد نیاز مسافران قبلی تخلیه می شد و چه بسا که مسافران مشغول سیر و سیاحت در شهر بودند. دکتر افشار نادری و من به زاده و به مدیر مسئول هتل گفتیم که ما به منزل دوستان در شهر می رویم و اتاق لازم نداریم و به این ترتیب از تخلیه دو اتاق از مسافران محق جلوگیری و برای بیتوته به هتل دیگری رفتیم و هزینه هتل و رستوران را نیز بدون بازگ کردن، پرداخت کردیم.

(این روش تخلیه اتاقهای هتل از مسافر و جلوگیری از پرواز مسافرانی که جای رزرو شده آنها به ضرورت به صاحبان زر و زور داده شده است همیشه وجود داشته و تا آدم انسان نشود، وجود خواهد داشت).

تا کمی بعد از نیمه شب از نارساییهای اجتماعی صحبت کردیم و من که باید به علو طبع و آزاد منشی و خاکی بودن او اذعان می کردم از او برای برخوردی که در سابق داشتیم معذرت خواهی کردم. جریان اینکه وقتی او رییس دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران بود به گوش معاونش (آقای محمد اسعد نظامی ناو) سیلی زده بود. آقای دکتر نهاوندی برکناری افشار نادری از ریاست و واگذاری ریاست به معاون سیلی خورده را، بعهد من گذاشت. من از عهده برآدم ولی نهاوندی و من با شناسایی بیشتر رییس جدید به اشتباه خود پی بردیم و خود کرده را تدبیری نبود تا اینکه نهاوندی مؤسسه مطالعات عشایری را بوجود آورد و افشار نادری را در پشت میز ریاست آن مؤسسه نشاند. شنیدم که افشار نادری پس از پیروزی انقلاب دست بخود کشی زد. روحش شاد.

جادارد که جریان مصاحبه ای که آشوب برانگیز بود **مصاحبه بد فرجام** شرح دهم.

حدود ساعت ۱۱ بود. در دفتر دانشگاه گیلان در تهران بودم که منشی گفت: باوزارت اطلاعات صحبت کنید. گوشی را برداشتم. گفتند که يك خبر نگار آلمانی به تهران آمده و فردا هم بر می گردد و گفته است که فقط می خواهد شما را ببیند. پیشنهاد کردند که او را بپذیرم و به ناهار دعوتش کنم. پذیرفتم و به فوریت کار و ضرب الاجل توجه کردم. در آن موقع رسم بر این بود و شاید حالا و در آینده هم اینطور باشد، که از جای خالی در پروازهای ایران ایر استفاده کرده - خبر نگاری را می آوردند و به اصفهان و شیراز می بردند و در موقع بازگشت هم يك قالیچه زیر بغلش می گذاردند.

او را آوردند. جوانی بود حدود ۲۵ ساله به نام Geibel از شهر فرایبورگ و خبر نگار روزنامه اخبار شتوتگارت Stuttgarter Nachrichten. راجع به برنامه های دانشگاه

گیلان، نقش همکاری هیأت آلمانی، کمکهای فنی و مالی، زبان آموزش، نقش اساتید آلمانی در آموزش این دانشگاه و غیره صحبت کردیم. ضمناً او را به نزدیکترین رستوران، سیلر، در خیابان کاخ شمالی، فلسطین فعلی، بردم. دفتر دانشگاه گیلان در چهارراه کاخ - شاهرضا (فلسطین - انقلاب) بود. مذاکرات ما تا ساعت ۴ بعد از ظهر طول کشید و خیلی خصوصی شد. در پایان ضمن اینکه گفت: «ما آلمانی ها پنیری بنام گوسفندی را که با شیر گاو تهیه شده است بشما ها می فروشیم. (گندم نما و جو فروش) و اضافه کرد که امید است استادان بازنشسته آلمانی را که پس از رفورم دانشگاهی تعدادشان خیلی زیاد شده است، بجای پنیر گوسفندی روانه ایران نکنند. و در موقع خداحافظی نیز گفت: «تمام مطالبی را که شما گفتید درست بر خلاف آن است که پدر وطن، Landesvater، نخست وزیر، آقای Filbinger گفته است. او با زیور دانشگاه گیلان خود را سخت زینت داده است.

حدود يك هفته بعد سفیر کبیر آلمان تلفن کرد و با لحن غیر متناسبی گفت: «این چه مطالبی است که از قول شما، بصورت مصاحبه در روزنامه اخبار شتوتگارت چاپ شده است؟». از مطالب چاپ شده اظهار بی اطلاعی کردم. گفت: «روزنامه را برایتان می فرستم تا تکذیب کنید. من با تلکس نظرات شما را به آلمان می فرستم تا در همان روزنامه چاپ شود. من که از لحن بی ادبانه و دستوری او خوشم نیامد گفتم: شما حق تماس رسمی و اداری را با من ندارید. مطالبتان را از طریق وزارت امور خارجه و وزارت علوم و آموزش عالی ارسال فرمایید و گفتگو را قطع کردم.

بعد که روزنامه توسط آقای Geibel برایم رسید، دیدم که او مقاله سنگینی در باره دانشگاه گیلان و دیدار و گفتگوی با من و مغایرت های با گفته های نخست وزیر، نوشته و با عنوان درشت چاپ شده است که: «نخست وزیر پخش خبرهای غیر درست (دروغ) می کند، او راست می گوید یا رییس دانشگاه گیلان؟». و تاریخ انتشار این مقاله دو هفته قبل از انتخابات در ایالت بادن وورتمبرگ بود.

نخست وزیر در آن انتخابات با اکثریت بسیار جزیی پیروز شد ولی در همان مجلس به عنوان دروغ زن و قاضی دادگاههای نازی ها در زمان هیتلر، مجبور به کناره گیری گردید و حزب و مجلس، وزیر اقتصاد را بجای او برگزیدند. بعد ها متوجه شدم که آقای Geibel طرفدار حزب سوسیال دمکرات بوده که در مقابل حزب دمکرات مسیحی قرارداد که تشکیل دهنده دولت در ایالت بادن وورتمبرگ است.

پسرم که به مقتضای تحصیلی و تخصصی در ژانویه ۱۹۹۴ به عضویت اتحادیه روزنامه نگاران ایالت بادن وورتمبرگ در آمد، به من گفت: با رییس اتحادیه، آقای Geibel آشنا شده است. آقای Geibel پرسیده است: «آیا حسین سپاسگزاریان را می شناسی؟». جواب: پدرم است. به گفته فرزندم آقای Geibel با احترامی خاص از من یاد کرده، سلام رسانده و آرزوی دیدار مرا کرده است. این تقاضا را در صورتیکه گذارم به Freiburg بیفتد، برآورده خواهم کرد.

بعدالتحریر: بعضی از همکاران گفتند: مردك، وزرا با واسطه سفر با شاه تماس می گیرند، آنوقت توبا سفیر آلمان در باره دانشگاه گیلان (همکاری با آلمانها) در می افتی؟. آقای هویدا هم مرا مؤاخذه کرد (نوشته ناهار با هویدا را بخوانید) و موجب کناره گیری ام شد. هویدا با Filbinger از زمانی که او در شتوتگارت کنسول و Filbinger شهردار بود، دوست بود و او را به ایران دعوت کرد و من هم در میهمانی حضور داشتم.

ناهار با هویدا

به تنها کاری که در زمان معاونت در دانشگاه تهران دخالت داده نشدم امور مربوط به مهندسين مشاور ساختمان و شرکت های ساختمانی و پیمانکاران بود که دست اندرکار ساختمانهای دانشگاه تهران بودند. این عدم دخالت، مخصوصاً پس از درگیری با سیروس آموزگار، وزیر آبادانی و مسکن و نامه ای که دکتر نهاوندی رئیس دانشگاه برای بزرگداشت مقام استادان دانشگاه تهران و حمایت از من به او نوشت و دستور داد یک نسخه از آن نامه را در پرونده استخدامی ام بگذارند و رونوشت آن برای رؤسای دانشکده ها و نمایندگان دانشکده ها در شورای دانشگاه و هیأت ممیزه دانشگاه تهران ارسال دارند، شدت یافت و بر ملا شد. به منظور ایجاد نشدن سوء تفاهم همین جا باید یاد آور شوم که دکتر نهاوندی را از هرگونه اتهام سوء استفاده مبری می دانم. او نظرش دست یافتن به پست نخست وزیری و به دنبال ایجاد ارتباط همه جانبه بود و نه سوء استفاده مالی. ولی در خلال این مدت طبعاً با دو مهندس مشاور و پیمانکار آشنا شدم. یکی مهندس گبای که کلیمی بود و دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران از کارهای اوست که بسیار عالی است و دیگری علی سردار افخم، دوست فرح و قطبی ها که کارهایش، حد اقل در دانشگاه تهران، بسیار ضعیف و نارسا بود و جای بحث و گفتگوی بسیار داشت.

مهندس گبای را برای کارهای ساختمانی دانشگاه گیلان در نظر داشتم. مضافاً به اینکه آقای پروفیسور لینده Linde، استاد دانشکده دانشگاه سازی دانشگاه اشتوتگارت که یکی از ۶ نفر آلمانی دست اندرکار برنامه ریزی دانشگاه گیلان بود، با اومسافرت هایی در ایران مخصوصاً به اصفهان کرده و از کارهای مهندس گبای بسیار خوشش آمده بود و نظر مرا کاملاً تأیید می کرد.

برای گرفتن اعتبارات برای دانشگاه گیلان مشکلات زیادی جلوی پایم قرارداد داده بودند و من سرسختی می کردم و به راه حل های پیشنهادی تن در نمی دادم. روزی دکتر فریدون حاج سید جوادی که خود و همسرش ازدوستان دوره دبیرستان ژاندارک و پاریس فرح بودند (و همچنین دکتر امیر ارجمند که مرد موجهی بود و همسرش لیلی امیر ارجمند که بعداً به عقد یک مهاراجه ثروتمند هندی درآمد) - و تیمسار حسین فردوست هم در خاطراتش اشاره نامطلوبی از طرف شاه نسبت به این دوستان فرح دارد - نزد من آمد و گفت اگر می خواهی اعتبار بگیری و کار دانشگاهت را جلو ببری باید "علی سردار" را به عنوان مهندس مشاور انتخاب کنی و کارهای ساختمان دانشگاه را بدستش بسپاری. گفتم "هرگز چنین کاری نخواهم کرد". جوادی با کمی بی نزاکتی که سابقه ای هم از زمان رئیس دفتر نهاوندی بودنش بامن داشت با لحن تمسخر آمیزی گفت "پس حالا بدو دنبال اعتبارات". مشکلات هر روز زیادتر میشد و نارضایتی هیأت برنامه ریز آلمانی را نیز در پی داشت و بالاخره دکتر نهاوندی گفت که مسائلت را با هویدا در میان بگذار.

از دفتر هویدا وقت ملاقات خواستم. تلفن کردند و مرا برای صرف ناهار با جناب نخست وزیر در نخست وزیری دعوت کردند که ضمناً مذاکرات نیز بعمل آید.

قرار بود در غروب روزی که در ساعت ۱۱/۳۰ برابرای مذاکره و صرف ناهار با نخست وزیر دعوت کردند در سالن استانداری گیلان در رشت به دعوت آقای توانا، استاندار جوان و پر کار و علاقمند گیلان درباره دانشگاه گیلان برای صاحب منصبان استان و محترمین و متمکنین گیلان سخنرانی کنم و سپس در سالن مخصوص رستوران فرودگاه رشت، شام صرف شود. چون تصویری کردم که حد اکثر در ساعت ۱۳ می توانم با اتومبیل شورت ساخت ایران، سرویس دولتی که در اختیار رئیس دانشگاه بود، به رانندگی آقای بختیاری عازم رشت شوم و در راه چارچوب و مطالب سخنرانی ام راتهییه کنم، دغدغه خاطر از جهت کمبود وقت به خود راه ندادم.

در ساعت ۱۱/۲۰ به دفتر آقای هویدا در نخست وزیری وارد شدم. مرا به یک سالن انتظار راهنمایی کردند. ده نفر در سالن نشسته بودند و به تدریج تعداد به ۱۶ نفر رسید. از میان آنها که از روحانی و روزنامه نگار و یازاری و ارتشی و تشکیل شده بودند آقای سید جواد حسینی، رئیس هیأت مدیره صنف فروشندگان سموم و سمپاش و کود شیمیایی و سرگرد رحیمی عضو هیأت مدیره اتحادیه اصناف و آقای نوشیروان که وکیل دادگستری بود و با او از درگیری های با دانشگاه آشنایی داشتم، می شناختم. متعجب بودم که مرا با این جمع و آنها را با مسائل دانشگاه چه کار؟

درست در ساعت ۱۲ دری از این سالن به سالن دیگر باز شد و مستخدمی با لباس مشکی و دستکشهای سفید گفت "آقایان بفرمایید". در اطاق دیگر میز ناهارخوری بود و سرویس غذا خوری به تعداد مدعوین بر روی آن چیده شده بود. در بالای میز فقط یک صندلی گذارده بودند. نشستیم. در این موقع در دیگری به این اطاق باز شد و آقای هویدا با اربکیده بسیار خوشرنگی که به سینه داشت وارد شد. همه بلند شدند و ایشان با فرود آوردن متناوب سر با همه سلام علیک و با بعضی ها هم شوخی کوتاهی کردند و بر سر میز جای گرفتند. بلافاصله یک تکه گوشت سرخ کرده و کمی سالاد در بشقاب ایشان گذاشته شد و به بقیه هم گفتند "بفرمایید".

من بسیار دمتق شده بودم ولی چاره ای جز با گرگها زوزه کشیدن و یا اقل همراه شدن، نداشتم. صرف غذای آقای هویدا بیش از چند دقیقه طول نکشید و ایشان با تکان دادن دست و سر به عنوان خداحافظی از اطاق بیرون رفتند و بقیه به خوردن ادامه دادند. مجدداً به اطاق انتظار فرستاده شدیم. کارمندی آمد و یکنفر را صدا کرد که خدمت آقا برود و این کار متناسب با وقتی که جناب نخست وزیر برای شنیدن حرفهای آنها لازم می دیدید، تکرار می شد.

من آخرین نفری بودم که در ساعت ۵ بعد از ظهر خدمت آقا رسیدم. آقای هویدا پیزی چاق کرد و دو پا را بر روی میز گذارد و پشتی صندلی گردان خود را به عقب راند و خمیازه ای بلند کشید و دستی به صورت خود. (البته تمام این کارها از نظر من عیبی نداشت و ناراحت هم نشدم و شاید آنقدر ناراحت به تعویق افتادن سفرم به رشت و در انتظار گذاردن مدعوین بودم که ناراحتی دیگری را حس نمی کردم. البته از دفتر نخست وزیر به آقای توانا تلفن کردند که سپاسگزاران نزد جناب نخست وزیر است و دیرتر خواهد رسید). در این موقع رضا قطبی هم وارد شد و هویدا به او توتون تعارف کرد. او دو دقیقه ای با نخست وزیر در مورد سفر یک دیپلمات فرانسوی صحبت کرد و رفت.

هویدا گفت "چرا پا تو کفش Filbinger (نخست وزیر ایالت بادن و ورتمبرگ آلمان) کرده ای. گفتم من به نخست وزیر ایالت بادن و ورتمبرگ چکار دارم. گفت در روزنامه مصاحبه کرده ای و گفته ای که هرچه او گفته دروغ بوده است، آنهم دو هفته قبل از انتخابات. تازه فهمیدم که آب از کجا گل آلوده شده است که شرح آن مصاحبه با خبر نگار آلمانی، آقای Geibel بماند برای بعد. پاسخ دادم که: اگر من گفته ام در مقابل وزارت علوم و شورای آموزش عالی کشور مسئولم و نه در مقابل وزارت علوم و تکنولوژی آلمان و اینکه زبان آموزشی در دانشگاه گیلان فارسی است و نه آلمانی و آقای نخست وزیر ایالت بادن و ورتمبرگ خلاف این گفته را انتشار داده است، گناه من چیست؟

هویدا گفت زبان آموزشی باید آلمانی باشد کما اینکه زبان آموزشی در دانشگاه همدان فرانسه است. گفتم دکتر فرهاد ریاحی می خواهد که زبان آموزشی در دانشگاه همدان فارسی باشد. هویدا گفت "یا فرانسه یا ریاحی باید برود". گفتم: اطاعت می کنم. می دانم که من هم باید بروم و فهمیدم که رفاقت هویدا از زمان کنسولی اش در اشتوتگارت که در آن موقع نخست وزیر فعلی ایالت بادن و ورتمبرگ شهردار اشتوتگارت بود از یک سو و پرداختن صورت حساب نیم بطر و دکای روسی و ۲۵۰ گرم خاویار بلوگا که وزیر سابق علوم و تکنولوژی آلمان در هتل بزرگ بندر انزلی خورده بود و در گیر شدن با سفیر آلمان در مورد مسائل دیگر مربوط به دانشگاه گیلان از سوی دیگر سرنوشت ریاست دانشگاهی مرا رقم زده است. از دیگران هم شنیدم که دعوت شدن به ناهار از طرف آقای نخست وزیر بهمین روش بوده است. باین تفاوت که من می گویم و از گفته خود پشیمان نیستم و دیگران خجالت می کشند که این توهین را به زبان آورند. جریان را به دکتر نهاوندی گفتم. او اصرار کرد که با شهبانو که مادرش به نیابت از سوی لایلا پهلوی، رئیس هیأت امنای دانشگاه گیلان بود تماس بگیرم. ملاقات با فرح در روز آمدن جهان سادات همسر انور سادات به کاخ مرمر در سعد آباد بود.

من در ساعت ۹/۳۰ وقت داشتم و در یکی از اطاقهای کاخ مرمر خدمت ایشان رسیدم. فرح با نهایت دقت و توجه حرفهایم را می شنید و به ندرت صحبت مرا با سئوالی یا توضیحی، با عرض معذرت قطع می کرد. در ساعت ۱۰/۱۵ رئیس تشریفات آمد و گفت خانم سادات حرکت کردند. فرح با اشاره او را رد کرد و من به صحبت ادامه دادم. در ساعت ۱۰/۳۰ آمد و گفت تا چند دقیقه دیگر به در پارک می رسند. چند دقیقه بعد آمد و گفت به پای پله ها رسیدند. فرح با عجله برخاست و از من خداحافظی کرد و گفت به خانم دیبا می گویم که ملاقاتی داشته باشید تا بقیه مسائل را به اطلاع برسانند.

عیب و هنر می

دکتر پزشکپور مستشفی، معاون پژوهشی دانشگاه تهران، از من خواست که طرحی برای بررسی کنه های "زباله" که موجب بروز آسم می شوند ارائه دهم و این کار انجام شد و در اجرای آن از همکار سوئسی ام آقای دکتر Munchuoglu که اصلیتش از ترکیه و در بخش درماتولوژی بیمارستان کانتونال زوریخ کار می کرد، دعوت کردم که به ایران بیاید تا بررسی فونستیک و اکولوژی کنه های آسم را که در زبانهای انگلیسی و آلمانی به آنها "کنه های گرد و خاک" و "کنه های گرد خانه" گفته می شود از سواحل دریای خزر تا جنوب ایران را بخط مستقیمی از ساری تا لار انجام دهیم.

آقای دکتر اهل موسیقی کلاسیک بود و لذا در اتومبیل پیکان نارنجی رنگی که خریده بودم یک ضبط صوت و دو بلندگوی قوی Rodstar نصب کردم و به اندازه کافی از نوارهای موسیقی سنفونی های بتهون و آثاری از موتسارت و هایدن و دبوسی و راول تهیه کردم.

از طریق جاده هراز عازم آمل بودیم که در پیچ تنگی قبل از آمل یک لحظه حواسم به برگرداندن نوار سنفونی پنجم بتهون (سنفونی سرنوشت) رفت که با یک کامیون ۱۸ چرخ ترکیه ای تصادف کردم. قسمت جلوی اتومبیل خردشد. دو دندان جلوی ام در فک بالا شکست و صورتم زخم برداشت و دنده های چپم ضرب دید و زانوی چپم پارگی پیدا کرد و پایم ضرب شدید دید که هنوز اثرات آن باقی است و چند سال بعد انحراف مهره های انتهایی ستون فقراتم منجر به بروز دیسک گردید که هر از گاه سخت آزارم می دهد. سر آقای دکتر شکست ولی شکستگی خوشبختانه عمیق نبود. تمام کوششم در آن لحظات دهم ثانیه ای تصادف این بود که طوری فرمان را برگردانم که آسیب کمتری به مهمان سرنشین اتومبیل وارد شود. در آن زمان که هنوز بی حال نشده بودم اتومبیلی در پشت سر ما متوقف شد و دو جوان از آن پیاده شده و بکمک آمدند. من به آنها گفتم: ما را به بیمارستان آمل برسانید و در آمل به آقای علی اصغر توکلی که در اولین میدان شهر آمل تجارتخانه دارد اطلاع دهید و این آقا را به دانشکده کشاورزی کرج برگردانید. به دکتر هم توصیه اکید کردم که خبر تصادف را به همسرم ندهد.

چه برسر اتومبیل نو آمد و وسائل آن بدست چه کس و یا چه کسانی افتاد بماند برای فرصتی دیگر. وقتی بخود آمدم در بیمارستان شیر و خورشید سرخ آمل بودم. از سر و دنده ها عکسبرداری و زخمها را پانسمان کردند و به اتاقی که در آن چهار تخت وجود داشت و فقط بر روی یکی از آنها پیرمردی خوابیده بود، منتقل شدم و کمی بعد آقای توکلی با یک ظرف سوپ و بشقاب و قاشق در کنار تخت من بود و موجب دلگرمی کامل. مخصوصاً وقتی شنیدم که سر آقای دکتر را پانسمان کرده اند و او را با یک سواری دربست به کرج برگردانده اند.

حدود ساعت ۵ بعد از ظهر جنب و جوشی در اتاق پدید آمد. دو تخت را بیرون بردند و یک تخت ارتوپدی وارد اتاق کرده و با تشک و ملافه های نو مجهز کرده و مرا بر روی آن انتقال دادند و سپس آن دو تخت دیگر و پیرمرد را از اتاق خارج کردند. من علت این کارها را سؤال کردم و جواب شنیدم که آقای دکتر خطیبی (رئیس سازمان شیروخورشید سرخ ایران) اینطور دستور داده است. بعد از این نقل و انتقالات رئیس شیروخورشید سرخ آمل به اطاقم آمد و خیلی احترام کرد و گفت: دکتر نهائودی دستور داده است که از شما از هر جهت پذیرائی کامل بعمل آید. بجای تشکر به آقای دکتر اعتراض کردم که هیچ موجبی برای این تبعیض نمی بینم و اگر آن پیرمرد به این اطاق منتقل نشود از شما شکایت خواهم کرد. دکتر جا خورد و از این رفتار من متعجب بود. گفت: آن پیرمرد فردا باید مرخص شود ولی به اصرار من مجبور شدند که آن مرد را، برای شب آخر هم که باشد، به این اطاق برگردانند. ساعتی بعد یک نفر با یک حلقه سیم و یک دستگاه تلفن به اطاق وارد شد و تلفن را در کنار تخت من گذاشت و سیم را به آن وصل کرد و دنباله سیم را از روی پنجره به بالکن برد که به اطاق پائین به پریز یا مرکز تلفن وصل کند و به عبارت دیگر تلفن دارم شدم. سرشب تلفن زنگ زد، بزحمت غلطیدم و گوشی را برداشتم. دکتر نهائودی بود. احوالپرسی کرد و جویای دقیق حالم شد. به او اطمینان دادم که جای نگرانی نیست و تقاضا کردم که همسرم در بی اطلاعی باقی بماند.

مسکن تزریق کردند و خوابیدم. زنگ تلفن مرا در ساعت ۱۰ شب بیدار کرد. گوشی را برداشتم و بر حسب عادت همیشگی گفتم - سپاس هستم ، بفرمائید. از وضع خودم و تصادف جویاشد. گفتم جنابعالی ؟. گفت : "امیر عباس هستم. هوشنگ گفت که تصادف کرده آ. دستور دادم فردا برای هلیکوپتر و خون بفرستند". ناچارم کرد که جریان را بدقت برایش تعریف کنم و گزارش پزشکی هم بدهم . به او اطمینان دادم که موضوع آنقدرها مهم نیست و خواهش کردم که از فرستادن هلیکوپتر خودداری کند . ضمناً گفتم که هم بسیار متاسف هستم و هم بسیار خوشحال. خوشحال از اینکه به من اینقدر توجه می شود و متاسف از اینکه چرا دیگران در چنین مواقعی نمی توانند از همین امکانات استفاده کنند. تصور می کنم حدسم صحیح باشد که هویدا در دل گفت "این مرد دست از خل بازی بر نمی دارد". و این تلفن احوالپرسی بعد از ۳ برخورد نامطلوب با هویدا بود.

سه روز بعد با یک آمبولانس نو بحالت خوابیده با دو پزشک ایرلندی و تایلندی به منزل در تهران انتقال پیدا کردم و صبح آنروز به همسرم تلفن کردم که حداقل آمادگی برای دیدن مرا به آن وضع پیدا کند. همسرم از آن پزشک‌یاران تشکر و قدردانی کرد و ضمن چیزهای دیگر چند شماره از مجله National Geography را به آنها داد و دوره آنرا ناقص کرد که هنوز هم نتوانسته ام کامل کنم.

با قدرشناسی و سپاس بسیار هنوز هم هر وقت آن زمان را بیاد می آورم در مقابل آقایان توکلی - نهاوندی و هویدا خاضع و خاشع می شوم. این را هم اضافه کنم که از سازمان پژوهشی دانشگاه تهران کسی بسروقتم نیامد و سراغی نگرفت.

نشان (مدال) لیاقت

پنجاه سال پیش در چنین روزی، جمعه هفتم سپتامبر ۱۹۵۱، برابر ۱۵ شهریور ۱۳۳۰ خورشیدی و پس از ۵۳ سال و ۲ ماه از تاریخ شکست و تسلیم آلمان نازی در جنگ دوم بین المللی در برابر متفقین آتروز و بوجود آمدن دولت فدرال جمهوری آلمان غربی و ارکان و نهاد های آن، دولتمردان بر آن شدند که مانند سایر کشورها نشانی بوجود آورند که این نشان جانشین نشان صلیب شکسته آلمان نازی باشد تا بتوانند آنرا به نشانه تشکر از خدمات فوق العاده و قدردانی از خدمتگزاران برجسته، به سینه آنها نصب (درجه سه) و یا بگردن آنها بیاویزند (درجه دو) و یا بشانه آنها با نواری حمایل کنند (درجه یک). این خواسته مورد تصویب نهاد های ذیربط قرار گرفت. نام این نشان را صلیب لیاقت Bundesverdienstkreuz گذاشتند که چهار درجه، نشان، نشان لیاقت، نشان بزرگ لیاقت، نشان بزرگ لیاقت با حمایل است که در اختیار رئیس جمهور می باشد و او می تواند آنرا به کسانی که معین و مشخص شده اند اهدا کند.

هر کشوری دارای یک یا چندین نشان با چند، معمولاً با چهار، درجه است. نشان درجه یک مخصوص سلاطین و رؤسای جمهور و نخست وزیران و وزیران است که معمولاً با حمایل همراه است. نشان درجه دو، گردن آویز، یا نشانهایی که خود آنها از درجات پایین تر هستند، به افراد فرهنگی، اقتصادی و سیاسی که از نظر هرم اداری پایین تر از وزیر باشند، اهدا میگردد و نشانهای درجه سه و چهار برای افراد در سطوح دیگر است.

کسانی که با تاریخ دوست سال گذشته ایران آشنایی دارند و از روابط شاهان قاجار با اروپا و مخصوصاً با دربارهای انگلیس و فرانسه و روسیه تزاری و آلمان و اتریش و اسپانیا آگاهی دارند، نام اغلب این نشانها را شنیده اند. از این جمله اند: لژیون دو نورفرانسه، زانوبند انگلیس، پتر روسیه، مریت اتریش و لئوپولد بلژیک و ایزابل کاتولیک اسپانیا.

در نظام گذشته ایران، قبل از انقلاب، انواع نشانها و درجه بندی آنها افزایش یافت. (به عنوان مثال: ذوالفقار، دیهیم، تاج، هفت پیکر، همایون، آریامهر). زیرا روابط ایران با سایر کشورها، مخصوصاً با حکومتهای بوجود آمده در حاشیه خلیج فارس و کشورهای آفریقایی توسعه یافته بود و رفت آمد سران انجام می گرفت و نشانها رد و بدل می شد. بر اساس بستان و بده. در این دوره نام نشانهای دیگری به قبلی ها اضافه شد. از جمله: نشان محمد (مراکش)، بنی امیه (سوریه)، سلیمان (اتیوپی - حبشه)، مآرب (یمن)، الکمال (مصر)، الامتیاز (سودان)، استارا پلاتینا (بلغارستان)، پرچم (مجارستان)، شیر سفید (چکوسلواکی سابق)، رز سفید (فنلاند)، شیر (هلند)، سرافیم (سوئد)، جمهوری (ایتالیا)، آندرس بلو Anders Bello (ونزوئلا)، عقاب آزنک (مکزیکو)، تاج زرین (ژاپن) و غیره.

سران و وزیران دارنده این نشانها بداشتن تعداد بیشتر و از درجات بالا تر افتخار می کردند و مفتخر و مغرور بودند. من هم چند تا از این نشانها را دارم. نشان درجه سه همایون و درجه چهار تاج و سپاس، از نظام به تاریخ پیوسته گذشته ایران و نشان بزرگ لیاقت از آلمان فدرال که تا کنون کسی آنرا و آنها را به روی سینه و بگردن من ندیده است. (به استثنای هنگامی که سفیر آلمان در ایران، آقای دگتر ویلک Wieck آنرا در یک مهمانی به همین مناسبت، بگردنم آویخت. البته آقای دکتر ویلک عامل بود، زیرا تقاصاً و تصویب در دوره سفیر قبل از او آقای G. Lilienfeld صورت گرفته بود). اصولاً از اینگونه تظاهرات و فراك بازی و شرفیابی، بیزار بوده ام و هستم.

به هر حال، پس از آنکه خبر پنجاهمین سالگرد ایجاد نشان لیاقت آلمان را در نیمه شب از رادیو شنیدم، بر آن شدم که فردا صبح نشان بزرگ لیاقت خود را برای آقای رئیس جمهور بر گردانم، تا اگر مزایایی دارد، (که من چیزی از آن امتیازات ندیده ام، و موجب درد سر و گرفتاری هم بوده اند) دیگری از آن بر خوردار شود.

پس از صرف صبحانه تغییر عقیده دادم و بخود گفتم که آنها را در بازار کهنه فروشها - که در آلمان به آن بازار کی Flohmarkt میگویند و در فرانسه به بازار شپش Marche aux puces معروف است - بفروشم تا خریدارانی بداشتن آنها مفتخر و غره شوند. ولی باز منصرف شدم و بر آن شدم که آنها را یکی دو سال دیگر به نوه ام که اکنون سه ساله است، بدهم تا با آنها تیله بازی کند. شاید هم از شکل و رنگ آمیزی آنها خوشش بیاید و زیبایشان بیاید و لحظاتی هم شاید غره شود که پدر بزرگش به داشتن آنها مفت خر شده است.

شعبات و تأسیسات دانشگاه گیلان در قسمت های مختلف شهر رشت واقع شده اند و تماس های مرتب و منظم اساتید و دانشجویان و کارکنان دانشگاه با بخشهای مختلف الزامی و مهم است. سرویسهای اتوبوس و مینی بوس وسایط نقلیه به قدری منظم و خوب و طبق برنامه و در سر وقت عمل می کنند که یقین کردم این خدمات از بخش خصوصی است. بعد متوجه شدم این خدمات مربوط به قسمت ترانسپورت دانشگاه است. ابتدا از ته دل به مدیر مسئولش آفرین گفتم و در موقعیت های بعدی مطلب را بر زبان آوردم. اگر پژوهش و آموزش در دانشگاه گیلان تناسب مستقیم با بخش ترانسپورت آن داشت، این دانشگاه می توانست از رتبه اولهای جهان محسوب شود. ولی هیئات. زهی تصور باطل - زهی خیال محال. در موقع تعریف از ترانسپورت یکی از همکاران گفت: دانشجویان از سرویس برای رفتن به سردرس در دانشکده های مختلف استفاده می کنند. لذا موضوع حساس است و اگر سرویس منظم نباشد، دانشجویان به حرکت در می آیند. باخود گفتم اگر ترس از حرکت دانشجویان به وجود آورنده این نظم است، پس تشویق دانشجویان به حرکت چه نظم بی نظیر و بدیلی را به وجود خواهد آورد.

کرم زیر پا

پس از ارسال گزارشهای مربوطه به دانشگاه گیلان و درگیریه با وزیر علوم و آموزش عالی، دکتر عبدالحسین سمیعی به دفتر مخصوص شاه، رونوشت نامه شماره ۲/۴۸۲ م مورخ ۲۵۳۵/۶/۹ به امضای رئیس دفتر مخصوص آقای معینیان، به عنوان جناب آقای نخست وزیر رابه مضمون زیر دریافت کردم:

خیلی محرمانه

جناب آقای امیر عباس هویدا

نخست وزیر

موضوع: وضع دانشگاه گیلان

حسب الامر مطاع مبارک ملوکانه فتوکی گزارش شماره ۶۵/م مورخ ۲۵۳۵/۵/۶ دانشگاه گیلان ویست وهفت برگ ضمیمه آن به پیوست ایفاد می گردد.

اوامر مطاع مبارک ملوکانه به شرح شرفصدور یافت:

“نخست وزیر باین مطالب رسیدگی نمایند”

دراجرای اوامر مطاع همایونی خواهشمند است نتیجه رسیدگی را گزارش فرمایند تا بشرفعرض برسد.

رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی

رونوشت برای اطلاع آقای حسین سپاسگزاریان رئیس هیأت دانشگاه گیلان ارسال می شود.

رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی

مهر ورود بدفتر محرمانه دانشگاه گیلان

شماه ۲/۸۹ تاریخ ۲۵۳۵/۶/۹

ده روز بعد به آقای نخست وزیر تلفن کرده وسؤال کردم که آیا کمیسیونی برای پاسخ تشکیل خواهد شد. ایشان گفتند: “چه ارتباطی به تو دارد؟”. جواب دادم که من شاکی و یکی از اصحاب دعوا و درحقیقت یک طرف قضیه هستم و ناچار باید توضیحات ونظریات من نیز مورد توجه قرارگیرد. نخست وزیر گفت جلسه ای با شرکت وزیر ودکتر طوسی ودکتر زاهدی (دومعاون وزیر علوم و آموزش عالی) تشکیل وپاسخ داده خواهد شد. گفتم حال که اینطور است درجلسه رؤسای دانشگاهها که درهفته آینده تشکیل خواهد شد برای اولین بار درعمرم چنان درشتی لفظی ویدی نسبت به وزیر خواهم کرد که مجبورشوند مرا به محاکمه اداری بکشند. هویدا گفت: “سپاس، اگر دست ازپا خطا کردی، به زبان خودت، مثل کرم زیر پا لهت خواهم کرد”. آنوقت فهمیدم که مسجد جای بعضی ازکارها نیست وبعد از آن بود که یادداشت زیر را به دفترمخصوص شاه فرستاده وهمانروز بدون آنکه منتظر موافقت ویا اظهار نظر شوم به دانشکده کشاورزی درکرج، که محل کار وخدومت اصلی ام بود، رفتم.